

موعد اجرای قرارداد توسط وراث

ابراهیم شعاریان E_shoarian@tabrizu.ac.ir

استادیار گروه حقوق دانشگاه تبریز

تاریخ دریافت: ۸۸/۳/۶ تاریخ پذیرش نهایی: ۸۹/۳/۱۹

چکیده

برابر ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی، که منشاء صدور آن فقه اسلام است، دیون موجب متوفی بعد از فوت حال می‌شود و طلبکار حق دارد طلب مؤجل را، به صورت حال از وراث مطالبه نماید. سؤال اصلی که انگیزه نگارش مقاله حاضر می‌باشد این است که آیا چنین قاعده‌ای در تعهدات قراردادی مؤجل نیز صادق است یا خیر؟ به بیان دیگر، چنانچه طرف عقد قبل از حلول موعد اجرای تعهد خویش، فوت کند، آیا تعهد وراث حال می‌شود یا آنکه وظیفه آنان، اجرای تعهد در موعد مقرر است؟

در این مقاله، با تأکید بر اصول و ضوابط فقهی و حقوقی، موضوع مورد بحث و بررسی قرار گرفته و چنین نتیجه گرفته شده است که در تعهدات قراردادی، خصوصاً در قراردادهای معوض، که اجل نقش عمده در تعادل اقتصادی عوضین ایفاء می‌کند، وراث مکلف به اجرای تعهد در همان موعد پیش‌بینی شده در عقد می‌باشند و فوت مورث تأثیری در حال شدن چنین تعهداتی نخواهد داشت.

واژه های کلیدی: تعهدات، قرارداد، موعد اجرا، دین، وراث.

طرح اولیه بحث

بر مبنای قاعده کلی، عقود لازم پس از فوت طرفین قرارداد یا یکی از آنها، منحل نمی گردد و حقوق و تعهدات ناشی از عقد، به وراثت منتقل می شود و آنان قائم مقام قانونی طرف قرارداد محسوب می شوند. این است که ماده ۲۳۱ قانون مدنی مقرر می دارد: «معاملات و عقود فقط درباره طرفین متعاملین و قائم مقام قانونی آنها مؤثر است...» بدیهی است که در عقود جایز که هر یک از طرفین یک جانبه و بدون علت قانونی حق انحلال عقد را دارد و به حکم ماده ۹۵۴ قانون مدنی که مقرر داشته است: «کلیه عقود جایزه به موت احد طرفین منفسخ می شود و هم چنین به سغه در مواردی که رشد معتبر است»، این دسته از عقود پس از مرگ یکی از طرفین، به وراثت منتقل نمی گردد. معنای انتقال عقد لازم به ورثه این است که پس از مرگ طرف قرارداد، وارث جانشین وی در قرارداد می شود و به منزله شخصی است که خود طرف قرارداد بوده است. حقوق و تعهدات ورثه نیز بر مبنای قرارداد شکل می گیرد و بنابراین خود وراثت در استیفای حقوق قراردادی، به قرارداد استناد نموده و طرف دیگر عقد نیز در مطالبه حقوق خود از ورثه که مسئولیت اجرای تعهدات قراردادی را به عهده دارند، به قرارداد تکیه می نماید. مفهوم مخالف ماده ۹۵۴ قانون مدنی نیز مؤید این امر است که عقود لازم پس از موت احد طرفین، به قوت خود باقی می باشند.

البته در مواردی که قرارداد شخصی است و خصوصیات و اوصاف شخص علت عمده عقد می باشد فوت چنین شخصی - و نه طرف مقابل - موجب انحلال عقد می باشد هر چند که لازم باشند، مانند مرگ هنرمندی که تعهد به نقاشی تابلوی خاصی را نموده است اینگونه تعهدات با فوت متعهد ساقط می شود و متعهدله نمی تواند ایفای آن را از ورثه یا از محل ترکه مطالبه کند زیرا اساساً ایفای تعهد غیر ممکن می شود. در مقابل تعهداتی که قائم به شخص متوفی نیست، به ترکه متوفی تعلق می گیرد و وراثت مسؤول ادای آن هستند (صادقی، ۱۳۸۲، ص ۷۶). در تشخیص اینکه کدام یک از تعهدات قائم به شخص است بایستی به اراده طرفین، عرف و طبیعت تعهد توجه نمود و چنانچه در تشخیص نوع تعهد تردید حاصل شود به اعتقاد برخی از نویسندگان (جعفری لنگرودی، ۱۳۷۸، ص ۸۱) اصل در تعهدات این است که قائم به شخص نباشد زیرا قائم به شخص بودن، امری وجودی است و نیاز به اثبات دارد اما قائم به شخص نبودن امری عدمی است و محتاج به اثبات نیست. البته از ماده ۱۹۶ قانون مدنی نیز می توان همین نتیجه را استنباط نمود.

همچنین در مواردی که مباشرت شخص در قرارداد مدنظر باشد، فوت مباشر، باعث انحلال عقد می باشد، چنانکه ماده ۴۹۷ ق.م. مقرر داشته است: «... اگر شرط مباشرت مستاجر شده باشد به فوت مستاجر (اجاره) باطل می گردد». لازم به توضیح است که هر چند موت احد طرفین، عقد جایز را منحل می سازد اما به آن معنی نیست که وراث قادر به مطالبه حقوق محصل از عقد جایز که در زمان حیات مورث برای وی ایجاد گردیده نمی باشند، حتی دیون و تعهداتی که مورث در حال حیات خود بر مبنای عقد جایز داشته است با فوت وی به ورثه منتقل می گردد، بنابراین منظور از انتقال عقد لازم به ورثه این است که وراث پس از موت مورث خود، جانشین وی در قرارداد گشته و ادامه دهنده همان راهی هستند که مورث آنان در صدد پیمودن آن بوده است.

در حقوق انگلیس نیز انتقال قهری و غیر ارادی قرارداد^۱ به وراث قانونی متوفی در صورتی است که قرارداد قائم به شخص متوفی نباشد و وراث می توانند برای وصول حقوق ناشی از عقد اقامه دعوی نمایند (Dubson, 1997, p. 212; Davies, 1977, P. 170) و در این خصوص به قرارداد استناد می شود. همچنین طرف دیگر قرارداد نیز می تواند علیه وراث قانونی اقامه دعوی نماید (G.H. Treitel, 1997, p. 615) در مواردی که تعهدات متوفی ناقص انجام گردیده است وراث حق دارند با تکمیل تعهدات اجرا نشده، عوض آن را دریافت نمایند (Ibid). تعهداتی که در قرارداد برای طرفین ایجاد می گردد گاهی مؤجل است یعنی با توافق طرفین اجلی برای آن پیش بینی می گردد. به عنوان نمونه، در قراردادهای پیش فروش کالا (مانند بیع سلم) فروشنده ثمن معامله را نقداً اخذ می کند و متعهد می شود که پس از مدت معینی نسبت به تسلیم مبیع کلی فی الذمه اقدام نماید. در اجاره نیز هر چند تملیک منفعت به مستاجر در ابتدای عقد صورت می پذیرد، مع الوصف اجاره بهای متعلقه معمولاً به اقساط تعیین، و مستاجر مکلف می شود که آن را در رأس مواعد مقرر پرداخت نماید، که البته در صورت عدم تعیین موعد، بایستی نقداً بپردازد. (بند سوم ماده ۴۹۰ ق.م.).

به موجب ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی که مقرر داشته: «دیون مؤجل متوفی بعد از فوت حال می شود» این شبهه مطرح می شود که آیا تعهدات ناشی از قرارداد که در معنی اعم، دین نامیده می شود، نیز با موت متعهد، حال میشوند یا نه؟ به عبارت دیگر در مثالهای یاد شده چنانچه شخص به بیع سلم مالی را خریده باشد، پس از مرگ بایع، استحقاق اخذ مال السلم را قبل از حلول اجل دارد؟ و یا با فوت مستاجر، مالک می تواند اجاره بهای باقی مانده مدت اجاره را از

وراث مستأجر نقداً مطالبه و اخذ نماید؟ و آیا اساساً همه تعهدات ناشی از قرارداد مانند تعهدات که بایستی در طول زمان به صورت مستمر انجام گیرد، قابلیت حال شدن را دارند؟ لازم به ذکر است قبل از وضع ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی برخی از حقوقدانان در خصوص حال شدن دیون مؤجل به فوت مدیون به ماده ۷۰۵ ق.م. که مقرر می دارد: «ضمان مؤجل به فوت ضامن حال می شود» استناد می نمودند(امامی، ۱۳۶۶، ج ۲، ص ۲۷۳).

در این مقاله ضمن اشاره به مفهوم دین و تعهد، مبانی فقهی و حقوقی موضوع مورد بررسی قرار گرفته و سعی شده است تا راه حلی که با سایر اصول و ضوابط حقوقی و فقهی سازگاری داشته باشد ارائه شود.

۲. مقایسه مفاهیم دین و تعهد

دین در لغت به معنای وام است که ادای آن مدت معینی داشته باشد و همچنین به معنای وام دادن، وام گرفتن، پاداش دادن و قرض دادن، بدهی و مرگ آمده است(محمد پادشاه، ۱۳۳۶، ص ۱۹۹؛ جبران مسعود، ۱۳۷۲، ص ۸۰۹). تعهد نیز به معنای ضمانت، به عهده گرفتن و عهد کردن می باشد.

در اصطلاح حقوقی نیز دین غالباً به معنای تعهد به کار می رود. به اعتقاد عده ای از حقوقدانان (کاتوزیان، ۱۳۷۴، ص ۱۹)، در نتیجه تقسیم عنوان «عقود و معاملات و الزامات» - در قانون مدنی - به دو باب «عقود و تعهدات» و «الزامات بدون قرارداد»، این فکر القاء می شود که در قانون مدنی، واژه تعهد ویژه دیون ناشی از عقد است و به حق دینی ناشی از اسباب دیگر مانند ضمان قهری، الزام گفته می شود، ولی نه تنها در بند ۲ ماده ۱۴۰ قانون مدنی به تمام حقوق دینی، قطع نظر از اسباب ایجاد آن، تعهد گفته شده است، در فصل ششم (در سقوط تعهدات) از باب اول (مواد ۲۶۴ به بعد ق.م.) نیز زیر عنوان های «وفای به عهد» و «تبدیل تعهد» قواعدی آمده است که اختصاص به دیون ناشی از عقد ندارد و در شمار احکام عمومی حقوق دینی است. به ویژه که واژه «تعهد» در ادبیات حقوقی اصطلاحی شناخته شده است که برای همه اقسام حقوق دینی به کار می رود، و کلمه تعهد در حقوق کنونی دو معنی دارد، یکی معنی عام که شامل تمام حقوق دینی است و دیگری معنی خاص که ناظر به دیون ناشی از عقد است و در برابر واژه الزام خارج از قرارداد، قرار می گیرد.

همچنین بیان شده که دین عبارت از چیزی است که در عهده کسی بوده و ملتزم به ایفای آن می باشد(امامی، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۳۲).

عده ای نیز تعهد را در اصطلاح حقوقی دارای دو معنی مصدری و اسم مفعولی دانسته و افزوده اند که تعهد در معنی مصدری عبارت است از به عهده گرفتن انجام یا ترک عملی در برابر دیگری، خواه در برابر عوض باشد یا نباشد و در معنی اسم مفعولی، تعهد عبارت است از وظیفه حقوقی که قانوناً بر عهده شخص متعهد ثابت می شود که در صورت خودداری از انجام آن، به تقاضای متعهدله و به وسیله مرجع قضایی، ملزم به انجام آن خواهد شد. تعهد در این معنی به وظیفه حقوقی، که به اراده شخصی بر عهده او قرار می گیرد و نیز به وظیفه ای که بدون اراده شخصی و به حکم قانون ثابت می شود مانند وظیفه جبران خسارت ناشی از تلف کردن مال دیگری، به کار می رود و التزام همان معنی تعهد را دارد (شهیدی، ۱۳۷۷، ص ۴۲).

با توجه به مبنای فقهی ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی، در تحلیل قاعده حال شدن دین مؤجل به موت مدیون، بایستی مفهوم فقهی دین نیز مورد بررسی قرار گیرد.

در فقه، دین به معنای قرض ذوالاجل [مؤجل] که در ذمه استقرار یافته، ذکر شده است (ابوحیب، ۱۴۰۸ هـ ق، ص ۱۳۳).

همچنین دین در اصطلاح فقهی، مال کلی ثابت در ذمه شخص بیان شده و اعم از قرض تلقی شده است و اگر عوض معاملات، مالی باشد که در ذمه قرار گیرد، شامل معنی عام دین خواهد بود و دین عرفی نیز دینی است که با استقراض حاصل می شود و دین مؤجل، قرض مؤخر تا زمان معلوم نامیده شده است. (احمد فتح الله، ۱۴۱۵ هـ ق، ص ۱۹۳)

به نظر برخی (محمصانی، ۱۳۳۹، ص ۹۴)، تعهد در اصطلاح حقوقی را نمی توان با واژه دین که فقهای اسلام بکار برده اند، مرادف دانست. زیرا تعهد در اصطلاح حقوقی در معنی اعم از دین استعمال می شود، دین مال حکمی است که در ذمه استقرار یافته و به عبارت دیگر دین موجب رد وجه نقدی اموال مثلی است که قابلیت استقرار در ذمه را دارد و شامل تعهدات دیگر مانند تعهد به انجام یا خودداری از انجام عمل نمی شود. در حقوق خارجی نیز برای تعهد از واژه Obligation و برای دین از واژه Debt استفاده شده و تفاوت دین و التزام (یا موجب) در حقوق کشورهای عربی نیز مورد توجه قرار گرفته است (الفاروقی، ۱۹۹۷، ص ۵۰ و ۱۶۵).

با این وصف، می توان گفت که هر چند در مواردی تعهد و دین دارای مفهوم واحدی می باشند و قانون مدنی در بسیاری از موارد، آن دو را به جای یکدیگر استعمال نموده است و مقایسه مواد ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و نیز مواد ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ قانون مدنی، دلالت بر این موضوع دارد، مع الوصف واژه تعهد بیشتر در خصوص الزامات و تکالیف ناشی از عقد به کار

می رود، کما اینکه در برخی از عقود معین، قانگذار از عنوان تعهدات برای ذکر الزامات طرف عقد استفاده نموده است، مانند تعهدات موکل و تعهدات امین، در حالی که واژه دین معمولاً در خصوص تعهداتی که موضوع آن وجه نقد می باشد، مورد استفاده قرار می گیرد، قرض نیز که یکی از معانی دین محسوب می شود، اخص از دین است و بنابراین دین مفهوم عام تری دارد (محقق داماد، ۱۳۷۷، ص ۲۲۳).

بنابراین مفهوم دین در حقوق و فقه در همه موارد یکسان نبوده و آنچه در فقه بیشتر مد نظر قرار گرفته، قرض و یا مال کلی ثابت در ذمه بوده است.

در بررسی ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی، واژه دین را نمی توان مترادف واژه تعهد دانست، زیرا در برخی از تعهدات قراردادی امکان حال شدن اجل وجود ندارد و طبیعت تعهد اقتضا می - کند که با همان قیود و عوارض به ورثه منتقل شود، مانند تعهد مستمر وراث مستأجر به مراقبت از مورد اجاره یا تعهد به آبیاری باغ و زمینی که به اجاره واگذار شده است و یا تعهد به احداث ساختمانی که مدت اجرای آن ۲ سال پیش بینی شده است. البته لازم به توضیح است که تعهدات ناشی از عقد ممکن است ناظر به استرداد عین و تحویل مال معین باشد که بدیهی است از ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی که ناظر به دیون است، خروج موضوعی دارد، هر چند که قانگذار در چنین مواردی نیز از واژه تعهد استفاده کرده است، مانند ماده ۶۱۱ قانون مدنی که زیر عنوان تعهدات امین، وی را مسئول رد مورد ودیعه دانسته است. از این رو دین مذکور در ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی شامل همه تعهدات نمی باشد.

۳. مبانی فقهی

بحث حال شدن دیون مؤجل به موت مدیون اغلب تحت دو باب فقهی قرض و دین مورد بررسی فقها قرار گرفته و در سایر عقود معین، نظیر بیع و اجاره - به جز در موارد محدود - به این موضوع اشاره ای نشده است. اکثر فقهای امامیه و عامه معتقدند که دیون موجل به فوت مدیون، حال می شود و دلیل آن را اجماع فقهای امامیه و حتی اجماع مسلمانان دانسته اند (شیخ طوسی، ۱۴۱۷، ص ۲۷۱).

برخی از فقها نیز مؤجل بودن دین را فقط برای شخص زنده تصور نموده اند و معتقدند که ذمه شخص با موت وی از بین می رود و لذا ورثه باید دین مورث را که در ذمه او بوده است نقداً ادا نمایند (نووی، ص ۲۸۹).

بعضی دیگر نیز استدلال نموده اند که با موت شخص، برای او ذمه و تعهدی باقی نمی ماند و بنابراین اگر شخص مدیون فوت نماید یا باید قول به سقوط دین او بدهیم که قطعاً دلیلی بر این امر وجود ندارد یا اینکه ورثه وی را مشغول ذمه بدانیم به این صورت که آنان اشتغال ذمه دارند تا دین مؤجل مورث خود را که مثلاً پس از یک سال حال خواهد شد، اداء نمایند و چنین مفهومی از اشتغال ذمه بدون سبب بوده و برای آنان (یعنی ورثه) ظلم محسوب می شود، مخصوصاً اینکه در برابر دین مورث برای ورثه حقی یا مالی متصور نباشد. یا اینکه قایل شویم به اینکه دین مؤجل حال شده و از ترکه نقداً ادا می گردد و الا اگر اجل دین حال نشود، ترکه بلا تقسیم باقی مانده و موجب ضرر ورثه خواهد شد، زیرا تقسیم ترکه مطابق آیه شریفه «من بعد وصیته یوصی بها او دین» (سوره نساء، آیه ۱۲). پس از ادای دیون خواهد بود و اگر چنانچه ترکه را تقسیم کرده و دین حال نشود، این هم موجب ضرر داین است و احتمال ضایع شدن دین وجود دارد. پس به خاطر دو ضرر (ضرر داین و مدیون) چاره ای جز قبول حلول دین مؤجل نیست که آن هم به صورت حال از ترکه اخذ خواهد شد (بجنوردی، ۱۴۱۹، ص ۲۰۸؛ علامه حلی، ۱۴۱۲، ص ۳۸۳). به نظر می رسد که احتمال تضییع حقوق داین توسط وارث و استناد به قاعده لاضرر در این خصوص موجه نیست؛ زیرا اولاً ضایع شدن اموال و ترکه بوسیله وارث جنبه احتمالی دارد و قابل اعتنا نمی باشد، ثانیاً همان احتمال - تضییع اموال - توسط خود مدیون و قبل از فوت نیز وجود دارد، زیرا اموال مدیون نیز وثیقه عمومی طلب بستانکاران است، لذا به صرف احتمال ضایع شدن اموال توسط ورثه، نمی توان به استناد قاعده لاضرر و در دفاع از داین، حکم به حلول اجل داد.

شیخ طوسی هر چند در خلاف، استدلال نموده است که بقاء دین بر میت پس از فوت او معنی ندارد، مع الوصف در مبسوط برخلاف آن بیان داشته است که دین، مال مؤجل است و به همان کیفیت به وراثت منتقل می شود و در این خصوص به اصل استصحاب استناد شده است (بحرانی، بی تا، ص ۱۶۴).

اما در خصوص موت داین، دین به همان صورت مؤجل به ورثه منتقل می گردد و در این حالت محذوریتی وجود ندارد (بجنوردی، همان، ص ۲۰۹).

روایات وارده در خصوص حال شدن دیون مؤجل اطلاق دارد و در مواردی موت مدیون و داین هر دو را شامل می شود. از جمله، روایت ابوبصیر به مضمون «اذا مات الرجل حلَّ ماله و ما علیه من الدین» می باشد. روایت حسین بن سعید نیز به این مضمون است که «قال، سألتُه عن رجلٍ اقْرَضَ رجلاً دراهمَ إلى أجلٍ مُسمًی، ثمَّ ماتَ المُستَقْرِضُ أَيْحِلُّ مالُ القارِضِ عِنْدَ

مَوْتِ الْمُسْتَقْرِضِ مِنْهُ أَوْ لِلْوَرَثَةِ مِنَ الْأَجَلِ مِثْلُ مَا لِلْمُسْتَقْرِضِ فِي حَيَاتِهِ ؟ فَقَالَ «إِذَا مَاتَ فَقَدْ حُلَّ مَالُ الْقَارِضِ» و در روایت دیگری نقل است که «إِذَا كَانَ عَلَى الرَّجُلِ دَيْنٌ إِلَى أَجَلٍ وَ مَاتَ الرَّجُلُ حُلَّ الدَّيْنِ» و در مرسله صدوق آمده است که «إِذَا مَاتَ الْمَيِّتُ حُلَّ مَالُهُ وَ مَا عَلَيْهِ» (حر عاملی، ۱۴۱۴ هـ ق، ص ۳۶۴؛ علامه حلی، ۱۴۰۲ هـ ق، ص ۳۸۳).

فقه‌ها در خصوص حال شدن دیون موجب به موت داین اتفاق نظر ندارند، اما اکثر فقه‌های امامیه معتقدند که فوت داین تأثیری در حلول دین مؤجل ندارد (علامه حلی، همان؛ شیخ طوسی، ۱۳۷۸، ص ۲۷۴) و به مرسله صدوق استناد ننموده‌اند و حجیت روایت ابی بصیر را به جهت اعراض مشهور فقها از آن ساقط می‌دانند بلکه حتی ادعای اجماع هم برخلاف روایت یاد شده به عمل آمده است (بجنوردی، همان، صص ۲۰۹، ۲۱۰ و ۲۱۱).

آنچه از کلام فقها استنباط می‌شود، این است که بحث حال شدن دیون مؤجل ناظر به مفهوم اخص دین یعنی قرض می‌باشد و حتی در برخی از روایات وارده نیز به این موضوع صریحاً اشاره شده است و ویژگی خاص عقد قرض نیز این قاعده را توجیه می‌نماید، چرا که عقد قرض هر چند از عقود لازم تلقی می‌گردد، مع الوصف مبتنی بر خیر و احسان است و اصل و قاعده این است که مقرض، می‌تواند مثل مال القرض را در هر آن مطالبه نماید و تعیین اجل در قرض جنبه فرعی دارد و برای مساعدت مدیون است. در مقابل چنین احسانی به نظر می‌رسد که حال شدن دیون مؤجل موجه باشد، زیرا دلیلی وجود ندارد قرض دهنده هم احسان و نیکی کند و به علاوه اجلی که به سود قرض گیرنده برقرار شده و البته شخصیت وی در این ارتباط مد نظر بوده است به وراثت وی تسری یابد، از این رو قول به حال شدن دیون مؤجل با فوت مدیون در عقد قرض مبادی با مؤجل ماندن دیون و تعهدات ناشی از عقود معاوضی نظیر بیع و اجاره ندارد.

لذا به نظر نمی‌رسد که در روایات یا کلام فقها، معنی اعم دین مد نظر بوده و شامل تمامی دیون از جمله تعهدات ناشی از عقد باشد، از این رو برخی معتقدند (بحرانی، همان، ص ۱۶۵) که در اخبار وارده به دین تصریح شده و قاعده مورد بحث را نمی‌توان به غیر از دیون گسترش داد و تسری قاعده حلول دین مؤجل به تعهدات ناشی از عقود نظیر اجاره و عمری به معنی انتفای عقد می‌باشد، در حالی که این گونه عقود با موت طرف عقد خاتمه نمی‌یابد.

راجع به انتقال عقد اجاره به ورثه پس از فوت مؤجر یا مستأجر، در فقه اختلاف نظر وجود دارد برخی موت هر یک از طرفین را باعث بطلان اجاره دانسته‌اند؛ عده ای نیز موت مالک را از اسباب بطلان اجاره تلقی نکرده و فقط موت مستأجر را علت بطلان عقد دانسته‌اند. برخی

نیز برعکس، فقط موت مالک را باعث بطلان دانسته اند. به اعتقاد عده‌ای نیز نه موت مؤجر و نه موت مستاجر سبب بطلان اجاره نیست مگر آنکه مباشرت شخص مستاجر در عقد اجاره مورد نظر باشد (علامه حلی، ۱۴۰۲، ص ۱۴۲؛ ابن حزم، بی‌تا، ص ۱۸۴؛ محقق کرکی، ۱۴۰۸ هـ. ق، ص ۸۴)، که این نظر مطابق با نظر مشهور فقهای متأخر است.

عده‌ای از فقها وراثت مستاجر را قائم مقام محسوب و آنان را ذی حق در منافع بقیه مدت اجاره دانسته اند مع الوصف، اضافه نموده اند که چنانچه مستاجر فوت نماید و مال الاجاره را که مؤجل است پرداخت نکرده باشد به موت وی حال گردیده و از ترکه اخذ می‌شود (علامه حلی، ۱۴۱۴، ص ۳۲۵).

این نظر مورد تأیید برخی دیگر از فقها واقع شده، اما استدلالی بر حال شدن مال الاجاره ارائه نشده است ولی اضافه نموده اند که بعید نیست وراثت مستاجر از حیث تخلف شرط اجل در مال الاجاره، خیار فسخ داشته باشند (طباطبائی یزدی، ۳۷۶، ص ۳۰۷).

مرحوم میرزای قمی در پاسخ به این سؤال که آیا دیه موجهه یا مبیع سلم و امثال آن به هنگام فوت جانی یا بایع طبق قاعده کلی حلول دین موجه به فوت، حال می‌شود یا نه، پاسخ داده است که در همه آنها به موت مدیون حال می‌شود، زیرا بر همه آنها دین صادق است و داخل در عموم اخباری است که براساس آن دین به موت مدیون حال می‌شود^۱ و برخی دیگر نیز همین نظر را مورد تأیید قرار داده‌اند (جواهری، ۲۰۰۰م، ص ۵۵ به بعد).

برخی دیگر نیز معتقدند که موت جانی یا بایع در بیع سلم سبب حلول دین مؤجل نیست، لذا اگر بایع فوت نماید، مال السلم، حال نمی‌شود^۲. فخرالمحققین استدلال نموده که علت آنکه مال السلم یعنی تعهد بایع به تحویل مبیع در موعد مقرر با فوت وی به ورثه منتقل می‌گردد، لیکن حال نمی‌شود، این است که اجل در سلم جزئی از عوض است و اگر مال السلم به موت بایع حال شود، نقصان عوض لازم می‌آید و همچنین افزوده است که عمومین در تعارض هستند: یعنی «عموم ادله حلول دین» با «عموم مقتضای بیع سلم» در تعارض است، لذا در چنین مواردی ورثه مکلفند که فقط پس از رسیدن موعد، مبیع سلم را در اختیار مشتری قرار دهند (میرزای قمی، ۱۳۷۱، ص ۳۴). به نظر می‌رسد استدلال اخیر موجه می‌باشد زیرا «قاعده

۱. میرزای قمی در پاسخ به سؤال مطروحه، معنی اعم دین را مد نظر قرار داده و حال شدن دیون موجه را ناظر به همه دیون حتی دیون ناشی از قرارداد دانسته اند. رک: میرزای قمی، ۱۳۷۱، ص ۳۴.

۲. شهید ثانی در مسالک و فخرالمحققین در شرح قواعد علامه این نظر را اتخاذ کرده‌اند. میرزای قمی، پیشین، ص ۳۴ و ۳۵؛ سید محمد صادق روحانی، ۱۴۱۴ هـ. ق، ص ۱۳۸.

للاجل قسط من الثمن» بیانگر این حقیقت است که طرفین در هنگام تعیین زمان اجرای تعهدات متقابل، از عامل زمان برای محاسبه عوض و معوض استفاده می‌نمایند. به عبارت دیگر، در عرف، موعد اجرای تعهد، نقش مستقیم در محاسبه عوض دارد. مثلاً ثمن فروش مال به صورت نقدی کمتر از ثمن فروش همان مال به صورت نسیه است و بیشتر از ثمنی است که برای فروش همان مال در بیع سلف مورد توافق قرار می‌گیرد. لذا از دید عرف، اجل رابطه مستقیم با تعیین ثمن دارد.

مشروعیت تفاوت ثمن در بیع نقد و نسیه مورد تأیید فقها نیز قرار گرفته است و برخی معتقدند (خویی، ۱۳۹۰ هـ.ق، ص ۳۹۲). که اگر کسی جنسی را نسیه بفروشد و برای اخذ ثمن مدتی قرار داده و پس از گذشتن نصف مدت، مقداری از طلب خود را کم کند و بقیه را نقد بگیرد جایز می‌باشد و همچنین جایز است که شخص قیمت مورد معامله را در حالت نسیه گرانتر از قیمت آن در حال نقد تعیین نماید.

بعضی از فقها (شهید ثانی، بی‌تا، ص ۲۱۴) نیز تصریح نموده‌اند که بسیاری از مردم اجل را جزو عوض محسوب می‌کنند. بنابراین تردیدی نیست که اجل بخشی از ثمن را تشکیل می‌دهد، پس، اگر تعهدات مؤجل ناشی از عقود معاوضی با فوت مدیون حال شود، نتیجه آن اضرار به وراثت بوده و آنان در حقیقت ملزم می‌باشند چیزی بیش از آنچه که مورث آنان مدیون بوده است، ادا نمایند. شاید به همین علت است که برخی (طباطبایی یزدی، همان، ص ۳۰۷) به رغم اعتقاد به حال شدن مال الاجاره به فوت مستأجر، برای ورثه حق فسخ از باب تخلف از شرط أجل را مطرح نموده‌اند که این امر مؤید ضمنی بر تحمل ضرر از ناحیه وراثت می‌باشد.

باید افزود هنگامی که توازن مطلوب در عقود معاوضی وجود نداشته باشد، متضرر می‌تواند به استناد خیار غبن با فسخ معامله از خود دفع ضرر کند، بدیهی است که مطابق قواعد عمومی، خیار غبن هنگامی برای مغبون ایجاد می‌شود که در زمان معامله موجود باشد اما در صورتی که دین مؤجل حال شود و تعادل عوضین را از بین ببرد، برای دفع چنین ضرری نمی‌توان از خیار غبن استفاده نمود و تنها راه گریز از ضرر در این گونه موارد بقای أجل دیون ناشی از عقد است.

اصل بقای اجل نیز که در عبارات برخی از فقها (علامه حلی، ۱۴۰۲ هـ.ق، ص ۳۸۳) تحت عنوان «الاصل بقاء الاجل» ملاحظه می‌شود، ایجاب می‌کند که به هنگام تردید در حال شدن دین مؤجل، اجل مذکور در عقد مورد حکم واقع شود، به عبارت دیگر، در موارد شک، اجلی

که سابقاً ایجاد گردیده و بعداً در حال شدن آن تردید حاصل می‌شود، استصحاب می‌گردد و چون حال شدن تعهدات ناشی از عقد از جمله تحویل مبیع کلی فی‌الذمه در بیع سلم مورد تردید واقع شود، اصل بقای اجل است و بنابراین دلیلی وجود ندارد که تعهدات ناشی از عقد به فوت متعهد حال شود. بدیهی است که انتقال تعهد به ورثه با همان کیفیات و عوارضی خواهد بود که در خود عقد مقرر شده است.

برخی از فقهای معاصر نیز در خصوص بیع نسبه اظهار داشته‌اند که در صورتی که شخص جنسی را نسبه بفروشد، پیش از تمام شدن مدتی که قرار گذاشته‌اند، نمی‌تواند عوض آن را از خریدار مطالبه نماید ولی اگر خریدار بمیرد فروشنده می‌تواند پیش از تمام شدن مدت، طلبی را که دارد از ورثه او مطالبه نماید (خویی، همان، ص ۳۹۲).

بنابراین در نظر اخیر، قاعده کلی حال شدن دیون مؤجل به فوت مدیون، به بیع نسبه تسری داده شده است. بدیهی است چنانچه در بیع سلم مبیع به فوت بایع حال نگردد، در بیع نسبه نیز همین حکم باید مورد پذیرش قرار گیرد، چرا که ثمن در بیع نسبه مانند مبیع در بیع سلم کلی فی‌الذمه می‌باشد.

۴. مبانی حقوقی

در پاسخ به سوال مطروحه و اینکه آیا تعهدات مؤجل ناشی از عقود با موت متعهد، حال می‌شود یا خیر، حکم صریحی در قوانین موضوعه وجود ندارد و در این خصوص به نظر می‌رسد فقط ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی و نیز مواد ۵۰۵ و ۷۰۵ ق.م. می‌تواند مورد استناد قرار گیرد.

همان‌گونه که بیان شد، به موجب ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی، «دیون مؤجل متوفی بعد از فوت حال می‌شود». ماده ۷۰۵ ق.م. نیز مقرر داشته است که «ضمان مؤجل به فوت ضامن حال می‌شود». اما شبهه موضوعیه این است که آیا منظور مقنن از دیون، کلیه دیون و تعهدات، اعم از دیون قانونی و تعهدات ناشی از عقود می‌باشد یا آنکه معنی اخص دین که همان قرض است مورد نظر بوده است. با توجه به روح حاکم بر قانون امور حسبی و بیان احکام مفصل در خصوص ترکه، و اینکه کلیه دیون و تعهدات قابل انتقال به ورثه جزو ترکه محسوب می‌شوند، شاید چنین استدلال شود که حکم ماده مزبور ناظر به همه اقسام دیون می‌باشد که نتیجتاً شامل تعهدات ناشی از قرارداد نیز خواهد بود.

از طرف دیگر، به موجب ماده ۴۹۷ ق.م. عقد اجاره به واسطه فوت موجر یا مستأجر باطل نمی‌شود و به حکم ماده ۵۰۵ ق.م. «اقساط مال الاجاره که به علت نرسیدن موعد پرداخت آن بر ذمه مستأجر مستقر نشده است، به موت او حال نمی‌شود». لذا، حداقل در عقد اجاره، موت مستأجر سبب حال شدن دین وی نمی‌شود و وراثت مستأجر موظف به پرداخت اجاره بها در موعد مقرر می‌باشند.

از این رو ممکن است استدلال شود که هر چند قانونگذار برای دو موضوع مشابه، احکام جداگانه‌ای وضع نموده است، مع الوصف حکم ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی، اعم و حکم ماده ۵۰۵ ق.م. اخص بوده و استثنایی بر ماده ۲۳۱ قانون یاد شده محسوب می‌گردد. پس در سایر عقود و معاملات حکم ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی جاری است و تعهدات مؤجل حال می‌شوند، اما در اجاره به طور استثنایی، اجاره بهای مورد تعهد مستأجر، با موت وی حال نخواهد شد.

در ادبیات حقوقی ما این موضوع کمتر مورد بحث قرار گرفته است. برخی معتقدند که حکم ماده ۵۰۵ قانون مدنی، یعنی حال نشدن اقساط مال الاجاره به این علت است که اجرت المسمی بر ذمه مستأجر مستقر نمی‌شود مگر آنکه منافع را استیفاء کرده یا تفویت نموده باشد و چون منافع به تدریج حاصل می‌شود، اجرت المسمی نیز به همان نسبت بر ذمه مستأجر مستقر می‌گردد و دینی که علت استقرار آن پس از فوت به وجود می‌آید نمی‌تواند به فوت، حال گردد در حالی که ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی که مؤید حال شدن دیون مؤجل به موت است، شامل دیونی است که در حین فوت بر ذمه مدیون مستقر شده باشد (امامی، ۱۳۶۶، ج ۲)، ص ۳۴).

نظریه فوق از این حیث که مال الاجاره تمام مدت اجاره را بر ذمه مستأجر مستقر ندانسته است، قابل انتقاد به نظر می‌رسد، زیرا در حقوق ما، اجاره عقدی، تملیکی است که به محض انعقاد، مستأجر، مالک منفعت و موجر مستحق دریافت اجاره بها می‌شود و سبب استقرار دین بر ذمه مستأجر همان عقد اجاره می‌باشد. فقها نیز به محض انعقاد عقد اجاره، موجر را مستحق تمام اجاره بها دانسته‌اند (علامه حلی، ۱۴۰۲ هـ. ق، ص ۱۴۴؛ ابن زهره، ۱۴۱۷ هـ. ق، ص ۲۸۶) و شق اخیر بند سوم ماده ۴۹۰ ق.م. نیز مؤید این امر است.

شاید علت استدلال یاد شده این است که اگر در خلال مدت اجاره عین تلف شود اجاره نسبت به بقیه مدت باطل می‌شود و در نتیجه، دین مستأجر نیز درباره بقیه مدت از بین می‌رود (مواد ۴۸۳ و ۴۹۶ ق.م.) اما چنین امری نیز دلالت بر عدم استقرار دین بر ذمه مستأجر ندارد،

زیرا بدیهی است که می‌توان در ابتدای اجاره، پرداخت تمامی اجاره بها را مورد توافق قرار داد به‌ویژه آنکه در اجاره‌نامه‌ها مرسوم و متداول است که اجاره بهای ماهیانه در ابتدای هر ماه پرداخت می‌گردد نه انتهای ماه، و پس از استیفای منفعت، و این خود نشانه استقرار دین مستأجر است، هر چند که عوض اجاره بهای پرداخت شده یعنی استفاده از منفعت مورد اجاره، در آتیه صورت می‌پذیرد. بدیهی است، چنانچه قبل از انقضای مدت اجاره، عین مستأجره تلف شود، کاشف به عمل می‌آید که موجر امکان تملیک منفعت را برای بقیه مدت نداشته و بنابراین تا میزانی که قادر بر تملیک منافع بوده مستحق اجاره بهای مقرر خواهد بود و چنانچه اضافه بر میزان منفعت تملیک شده اجاره بهایی اخذ کرده باشد موظف به رد آن خواهد بود. بنابراین روشن است که استدلال به عدم استقرار اجاره بها در ذمه مستأجر برای توجیه ماده ۵۰۵ قانون مدنی کافی نیست و با حکم ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی هماهنگی ندارد.

عده‌ای معتقدند که دین مستأجر دینی قابل مطالبه و محقق است و قرارداد خصوصی میان طرفین می‌تواند برای مطالبه آن اجلی قرار داده یا اقساطی تعیین کند و افزوده‌اند که «بین قراردادی که برای پرداختن اجاره بها اجلی معین می‌کند با سایر قراردادهایی که در باب مهلت پرداخت دیون حال بسته می‌شود تفاوتی وجود ندارد و پاسخ قانع‌کننده‌ای برای حکم ماده ۵۰۵ ق.م.نمی‌توان یافت و ماده ۵۰۵ قانون مدنی با مبانی مورد قبول در قانون مدنی نسبت به اجاره سازگار نیست و تنها توجیه ممکن این است که چون احتمال دارد مورد اجاره تلف یا معیوب شود و عقد منحل گردد حال شدن دیون باعث پرداخت پولی می‌شود که برعهده مستأجر نبوده است، ولی باید توجه داشت که قسط اجاره بهایی که هنوز موعد آن فرا نرسیده ممکن است عوض منافی باشد که در سابق استیفاء شده و چنین دینی نامستقر نیست و بنابراین اگر مبنای حکم ماده ۵۰۵ ق.م.انصاف باشد، باید این حکم ناظر به اقساط مربوط به منافع آینده باشد نه اقساطی که هنوز موعد آن فرا نرسیده است، به عنوان مثال، اگر در قرارداد اجاره مقرر شود که اجاره بها هر سه ماه یکبار پس از پایان مدت پرداخته شود و فوت بعد از دو ماه اتفاق افتد، چگونه می‌توان ادعا کرد که اجاره بهای دو ماه گذشته، که هنوز موعد پرداختن آن برطبق قرارداد نرسیده است، مستقر نشده و به این جهت نایستی حال شود؟» (کاتوزیان، ۱۳۷۱، ص ۴۱۰).

به نظر می‌رسد که حکم ماده ۵۰۵ ق.م.به طور مطلق شامل تمامی اقساط مال‌الاجاره می‌باشد، اعم از آنکه عوض آن یعنی منافع، مورد بهره‌برداری واقع شده یا نشده باشد، زیرا ماده

مرفوم فقط به «نرسیدن موعد پرداخت اقساط مال الاجاره» تصریح نموده است، بنابراین در مثال یاد شده چنانچه ۲ ماه از ۳ ماه منافع مورد اجاره توسط مستأجر مورد استفاده واقع شود و سپس وی فوت نماید و موعد پرداخت مال الاجاره نیز فرا نرسیده باشد، به حکم ماده ۵۰۵ ق.م.موجر قبل از حلول اجل نمی‌تواند اجاره بهای دو ماه مورد استفاده مستأجر را از ورثه وی مطالبه نماید. همچنین به نظر نمی‌رسد که حکم ماده ۵۰۵ ق.م. با مبانی قانون مدنی سازگاری نداشته باشد و هر چند که با ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی هماهنگی ندارد لیکن به موجب ماده ۴۹۰ ق.م. قاعده این است که مستأجر مال الاجاره را باید در مواعد تعیین شده بپردازد مگر آن که چنین موعدی تعیین نشود که در این صورت نقداً باید بپردازد.

در برخی از نوشته‌های حقوقی و درخصوص بیع سلم، استدلال شده که چنانچه مبیع کلی فی‌الذمه و تسلیم آن مؤجل باشد، در اثر فوت بایع حال می‌گردد و در این خصوص به ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی استناد نموده و افزوده‌اند که پس از فوت مدیون دیونی که بر عهده او بوده است به ترکه تعلق می‌گیرد و ترکه وثیقه عمومی دیون متوفی است. حال اگر دیون مؤجل متوفی به همان صورت باقی بماند، این امر باعث عدم امکان تصرف ورثه در ترکه تا فرا رسیدن اجل دین بوده و نتیجتاً موجب ضرر آنان می‌باشد بنابراین قبل از تقسیم ترکه بایع متوفی، مبیع کلی، از طریق ترکه تأمین و به مشتری تسلیم خواهد شد (حائری شهاباغ، ۱۳۷۶، ص ۷۸۱؛ کیایی، ۱۳۷۶، ص ۱۸۱).

استدلال به اینکه حال نشدن دیون موجب به فوت مورث باعث ضرر وراث می‌باشد چرا که قبل از ادای دین مالکیت آنان بر ترکه مستقر نمی‌شود و در نتیجه تصرف در ماترک امکان نخواهد داشت (امامی، ۱۳۶۶، ج ۳، ص ۲۱۹) و بنابر این به نفع آنان است که دیون حال شود، مخدوش است، زیرا وراث می‌توانند به اراده خود مدتها تقسیم ترکه را به تاخیر بیندازند و قانون اجباری در این خصوص ندارد، و به حکم ماده ۶۰۶، تقسیم ترکه قبل از ادای دیون، باطل تلقی نشده است بلکه ضمانت اجرایی خاصی برای آن در نظر گرفته شده است که به موجب آن وراث نسبت به سهم خود در مقابل طلبکاران مدیون واقع شده و در صورت اعسار یک یا چند نفر از وراث، بستانکاران حق مراجعه به دیگر وراث را دارند (کاتوزیان، ۱۳۶۳، ص ۱۰۱)، وانگهی، در مواردی نفع وراث اقتضا می‌کند که تقسیم ترکه را مدتها به تاخیر اندازند، مثلاً اگر مورث طبق قرارداد تعهد نموده باشد که پس از دو سال مبلغ معین و هنگفتی بابت دستمزد طرف مقابل، بپردازد و سپس فوت نماید، چه بسا وراث ترجیح دهند که با عدم تقسیم ماترک، دین مورث را در همان اجل ادا نمایند، لذا حمایت از ورثه اقتضا می‌کند که

دین مؤجل حال نشود، مضافاً براین که به نظر برخی (کاتوزیان، ۱۳۷۴، ص ۱۴۰). اگر چنین حکمی - حال شدن دین مؤجل به فوت - نیز نبود وراثت قادر بودند با پرداخت نقدی دین مؤجل به مقام تقسیم ترکه برآیند. بنابراین، فایده اصلی را بستانکاران می برند که زودتر به طلب خود می رسند.

همانگونه که قبلاً بیان شد، اجل جزئی از ثمن تلقی می شود و دارای ارزش اقتصادی است و حال شدن آن باعث تضرر وراثت می باشد، این موضوع به طریقی در ماده ۴۲۱ قانون تجارت که مقرر داشته: «همین که حکم ورشکستگی صادر شد قروض مؤجل با رعایت تخفیفات مقتضیه نسبت به مدت به قروض حال مبدل می شود» مورد عنایت قرار گرفته و آیین نامه موقت تنزیل اسناد و اوراق تجاری (خرید دین) که در جلسه ۴۷۱ مورخ ۱۳۶۱/۸/۲۶ شورای پول و اعتبار تصویب و مورد تایید شورای نگهبان قرار گرفته است (مجموعه قوانین سال ۱۳۶۱)، دلیل روشنی است که در معاملات و دیون، اجل دارای ارزش اقتصادی است.

گفتنی است هر چند در فقه نسبت به حال شدن دیون مؤجل به واسطه حجر اختلاف نظر وجود دارد و عده‌ای (نووی، بی تا، ص ۲۸۹). حجر را مانند فوت از اسباب حال شدن دیون مؤجل دانسته اند و برخی دیگر معتقدند که حجر ملحق به موت نمی شود و اجماعی که در خصوص حال شدن دیون مؤجل به فوت وجود دارد در مورد حجر ملاحظه نمی شود، اما به هر صورت ماده ۴۲۱ قانون تجارت، ورشکستگی را از اسباب حال شدن دین مؤجل دانسته است^۱، به این معنی که اگر به عنوان مثال تاجر ورشکسته معادل یک میلیون تومان بدهی مؤجل داشته باشد و قبل از حلول اجل ورشکسته شود، دین وی حال گردیده و مبلغ آن کاهش خواهد یافت در توجیه قاعده مذکور چنین استدلال شده است که اولاً اعتماد بستانکار با ورشکستگی تاجر از بین می رود و احتمال تضییع اموال وی که وثیقه عمومی طلب می باشد وجود دارد و همچنین تصفیه امور مالی ورشکسته اقتضا دارد که به طور همزمان و توأم امر تصفیه صورت پذیرد، لذا ضرورت ایجاب می کند تا دیون حال گردیده و امر تصفیه پس از صدور حکم ورشکستگی به تاخیر نیفتد (همان، ص ۲۰۳؛ ستوده تهرانی، ۱۳۷۵، ص ۱۴۶؛ قائم مقام فراهانی، ۱۳۶۷، ص ۸۳).

۱. هر چند ورشکستگی از مصادیق حجر در قانون مدنی بیان نشده، مع الوصف در معنی اعم حجر داخل است، زیرا حجر اصطلاحی است فقهی و ورشکستگی نیز با توجه به آثاری که در پی دارد می تواند نوعی حجر تلقی شود، برای مطالعه بیشتر رک: (تفرشی، ۱۳۷۸، ص ۲۱۰).

براین اساس، چون در ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی، امکان تخفیف دین مؤجل پیش بینی نگردیده است و از طرف دیگر از ماده ۴۲۱ قانون تجارت نیز نمی توان قاعده ای کلی استخراج نمود، ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی را باید در قدر متیقن اعمال و اجرا نمود. لذا حال شدن دیون مؤجل به موت در تعهدات ناشی از عقد که اجل تعهدات قراردادی به عنوان بخشی از ثمن، واجد ارزش اقتصادی می باشد منطقی به نظر نمی رسد و به این علت است که عده ای (کاتوزیان، ۱۳۷۴، ص ۱۴۰) پیشنهاد نموده اند که بهتر است حال شدن دین به سبب رعایت تخفیف لازم انجام شود و همان قاعده حال شدن دین با صدور حکم ورشکستگی در خصوص موت نیز اعمال شود. این استدلال هر چند منصفانه به نظر می رسد اما با توجه به مبنای فقهی ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی، تسری قاعده تخفیف دین از ورشکستگی (موضوع ماده ۴۲۱ قانون تجارت) به موت بعید می باشد.

ضرر دیگری که برای وراثت، از حلول اجل ناشی می شود، زایل شدن حق حبس آنان است. می دانیم حق حبس، اختصاص به عقد بیع ندارد و در معاوضه و سایر عقود معاوضی نیز جاری است و ناشی از همبستگی میان دو تعهد متقابل است و بایستی دو تعهد همزمان با یکدیگر مبادله شوند بنابراین، چنانچه هر دو موضوع تعهد (عوض و معوض) مؤجل باشند و در یک زمان موعد آنها فرا رسد، حق حبس برای طرفین ثابت خواهد بود (کاتوزیان، ۱۳۶۸، ص ۹۴؛ شهیدی، ۱۳۷۸، ص ۱۹۲). و هر یک از طرفین پس از حلول اجل می تواند از تسلیم مال یا ایفای تعهدی که به عهده اوست، امتناع نماید تا طرف مقابل حاضر به تسلیم مال یا ایفای تعهد خود گردد.

در این صورت چنانچه یک طرف عقد فوت نماید و تعهد مؤجل وی حال شود، حق حبس وراثت به زیان آنان و به نفع طرف دیگر عقد منتفی خواهد بود و این امر موجب اضرار وراثت می باشد بنابر این حال شدن چنین تعهدات مؤجلی ناعادلانه بوده و بلا جهت به نفع طرف دیگر خواهد بود.

رویه قضایی و محاکم تاکنون فرصتی برای پاسخ دادن به سوال مطروحه نیافته اند؛ مع الوصف در موارد خاصی تعهدات ناشی از قرارداد، تابع قاعده مذکور در ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی قرار نگرفته است.

در دعاوی قولنامه ها، خریدار، متقاضی اخذ سند رسمی است، معمولاً موعدی برای تنظیم سند رسمی تعیین می گردد. انتقال رسمی مورد معامله در حق خریدار یکی از تعهدات فروشنده می باشد که به طور بدیهی به وراثت وی منتقل می گردد و ورثه ملزم به اجرای

تعهدات مورث خود می باشند. دعاوی مطروحه در محاکم عموماً حکایت از آن دارد که خواهان سند رسمی قبل از حلول اجل چنین مطالبه ای نمی نماید و عرف نیز در این خصوص روشن است و محاکم نیز در آرای صادره، اجل تعهدات قراردادی را در حق وراثت موثر می دانند.^۱

در مواردی که برای طلبکار، وثیقه ای قرار داده شده است تا بتواند از آن استیفای دین نماید، این سوال مطرح شده است که آیا با فوت راهن (مدیون)، دین مزبور حال می شود یا اجل مورد توافق میان داین و مدیون به اعتبار خود باقی است. سوال از اینجا ناشی شده است که ماده ۷۸۸ قانون مدنی تصریح نموده که «به موت راهن یا مرتهن، رهن منفسخ نمی شود...» و لذا ممکن است این شبهه ایجاد شود که آیا دین ناظر به عین مرهونه نیز علی رغم موت راهن مؤجل باقی خواهد ماند یا طبق قاعده مذکور در ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی حال خواهد شد.

دادگاه عالی انتظامی قضات برابر حکم شماره ۳۲۱۹ مورخ ۱۳۲۰/۱/۳۱ اظهار نظر نموده که تصمیم دادگاه شهرستان برحال شدن دیون مؤجل که برای آن رهنی برقرار بوده و به فوت راهن دین مزبور حال اعلام شده است، موجه بوده است. شرح قضیه اینکه اداره ثبت در پرونده ای که راهن فوت نموده، نسبت به اقساط مؤجل اجرائیه صادر کرده است که مورد اعتراض راهن قرار گرفته و دادگاه شهرستان در مقام حل اختلاف اظهار عقیده کرده است که اعتراض وراثت وارد نبوده و دیون مؤجل حال می شود و ماده ۷۸۸ قانون مدنی موثر در قضیه نمی باشد، زیر هر چند عقد رهن به فوت راهن منفسخ نمی شود، مع الوصف ماده راجع به حلول دین موجل به فوت مدیون (یعنی همان حکم مذکور در ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی) به اطلاق خود باقی است و شامل دیونی که برای آن وثیقه یا رهنی بوده نیز می باشد (شهیدی، ۱۳۴۰، ش ۳۹۲).

براساس این استدلال، دین مذکور در ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی شامل کلیه دیون بوده و بنابر این حتی ثمن مبیع را نیز شامل خواهد بود، زیرا در ماده ۳۷۹ ق.م.تصریح شده که می توان برای ثمن، ضامن یا رهن قرارداد، لذا اگر دین متعلق بر عین مرهونه عنوان ثمن داشته باشد، باید بر آن بود که با فوت مدیون (یعنی مشتری) و به رغم بقای رهن، ثمن مؤجل حال شود.

۱. برای نمونه به رای شماره ۵۷۶ و ۵۷۵ شعبه ۴۴ دادگاه حقوقی ۲ تهران رجوع شود: (گزیده آرای دادگاههای حقوقی، جمعی از قضات، ۱۳۷۴، ص ۷۳).

نتیجه گیری

از مجموع نظریات ارائه شده، ملاحظه می شود که عده‌ای کلیه دیون و تعهدات، اعم از قراردادی و غیر قراردادی و حتی دیه رامشمول قاعده حال شدن دیون به مدت مدیون دانسته اند و برخی دیگر نیز قایل به تفریق شده اند و در مواردی، دین را با همان اوصاف از جمله أجل قابل انتقال به وراث دانسته‌اند.

به نظر می رسد تنوع نظریات، ناشی از نگرش متفاوت به معنا و مفهوم دین و تعهد می باشد، بدون تردید، واژگان مورد استفاده قانونگذار را بایستی با توجه به مبانی تاریخی آن معنی کرد و چون ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی از فقه اقتباس گردیده لذا بدون توجه به معنای فقهی دین، نمی توان حکم ماده ۲۳۱ قانون مزبور را به درستی شناسایی نمود. با توجه به تفاوتی که میان مفهوم «دین» مورد استفاده در فقه و واژه «تعهد» مورد استفاده در قانون مدنی، وجود دارد حکم حال شدن دیون مؤجل قابل تسری به تعهدات قراردادی نیست .

نگاهی گذرا به مواد فصل پنجم قانون امور حسبی نشان می دهد که منظور مقنن از این دیون، مطالبات مالی اشخاص از متوفی بوده است و در هیچ یک از مقررات قانون مذکور، به تعهدات قراردادی متوفی اشاره ای نشده است. از جمله ماده ۲۲۶ قانون مذکور، مطالبات خدمه و کارگران و پزشک را از دیون دارای حق تقدم دانسته و برای نفقه و مهریه زوجه حق رجحان قایل شده است. عبارات به کار رفته در سایر مواد نیز آشکارا موید این است که منظور از دیون، تعهدات ناشی از عقد نیست، در ماده ۲۲۸ همان قانون آمده است: «ورثه می‌توانند دیون را از ترکه یا از مال خود اداء نمایند»، ماده ۲۳۲ نیز بیان داشته «... مادامی که ترکه به دست آنها نرسیده مسئول ادای دیون نخواهند بود»، ماده ۲۴۰ همان قانون می گوید: «... ورثه می‌توانند ترکه را قبول کرده و دیون متوفی را بپردازند...» و ماده ۲۵۵ نیز مقرر می دارد: «...ورثه ملزمند دیون متوفی را در حدود صورت ترکه بپردازند».

در این مقررات به پرداخت و ادای دیون متوفی اشاره شده که ناظر به مطالبات مالی اشخاص است که قبلاً بر ذمه متوفی مستقر گردیده است. بدیهی است که عبارات یاد شده (یعنی پرداخت و ادای دین) مناسبتی باتعهدات قراردادی ندارند و لذا روح حاکم بر قانون مذکور نشان می دهد که قانونگذار تعهدات قراردادی را مد نظر نداشته است، بر این اساس ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی را باید در قدر متیقن اجرا نمود و غیر قابل تسری به تعهدات مؤجل قراردادی دانست.

حکم ماده ۵۰۵ ق.م نیز اگر چه ناظر بر عقد اجاره می باشد و نمی توان قاعده ای کلی از آن استقرا کرد، اما می توان با ملاک واحد در سایر عقود معاوضی تسری داد.

ضررهای متنوعی که حال شدن تعهدات قراردادی برای وراثت به همراه دارد، از جمله به هم زدن تعادل اقتصادی قرارداد و از بین حق حبس به زیان وراثت و سایر مواردی که مذکور افتاد، اقتضا می کند که قاعده حال شدن دیون موجب در قدر متیقن اعمال شود و در موارد تردید، اصل استحساب و اصل بقای اجل جاری گردد، همانگونه که برخی از فقها به این اصل استناد نموده اند.

از سایر اصول و قواعد حقوقی نیز می توان در تحلیل حاضر یاری جست. از جمله آن که اصل در أجل این است که به سود بدهکار برقرار می شود، بنابراین در تعهدات موجب ناشی از قرارداد که به سود مدیون برقرار شده همان امتیاز به ورثه منتقل می گردد، زیر هر آنچه که جزو ترکه محسوب می گردد اعم از حقوق و دیون، به وراثت تعلق می پذیرد و در چنین حالتی هر چند دین، بار منفی دارد، مع الوصف أجل دین مزبور به نفع وراثت است و قابل انتقال به آنان می باشد. حتی برخی از حقوقدانان مصری (السنهوری، بی تا، صص ۸۹-۹۱) عبارت «حق أجل در دین» را به کار برده و چنین حقی را قابل وراثت تلقی کرده اند و به موت صاحب آن (مدیون)، دین را حال نمی دانند. ماده ۱۱۸۷ ق.م فرانسه به این اصل اشاره نموده و مقرر داشته است: «مفروض است که مهلت به سود متعهد در قرارداد گنجانده شده است. . .» (Dalloz, 1992, p.3)

هم چنین اصل تفسیر به زیان متعهدله و به نفع متعهد^۱ اقتضا می کند که ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی بر مفهوم اخص دین حمل شود، زیر اگر چنین حکمی به سایر دیون و تعهدات تسری یابد به زیان متعهد -یعنی وراثت- خواهد بود.

نکته دیگر آن که در انتقال ارادی حقوق و تعهدات ناشی از قرارداد و جایگزین شدن شخص دیگر به جای طرف قرارداد، تعهدات مؤجل به همان کیفیت به منتقل الیه انتقال می یابد، مانند آن که خریدار قولنامه ای که تعهد به پرداخت ثمن در اجل معینی نموده است، قبل از رسیدن موعد، حقوق و تعهدات خود را به شخص دیگری منتقل می نماید. در این صورت منتقل الیه تعهدی بیش از ناقل نخواهد داشت و دین ناشی از عقد، یعنی پرداخت ثمن به همان صورت مؤجل به وی تسری می یابد. از آن جایی که وحدت و یگانگی در آثار و احکام انتقال تعهدات ناشی از قرارداد، تا آنجا که امکان دارد ضروری است، پس باید بر آن بود

که همین قاعده در انتقال قهری تعهدات قراردادی به ورثه نیز رعایت شود و آنان قبل از حلول موعد، الزامی به پرداخت دیون ناشی از عقد نداشته باشند.

همچنین چنانچه بیان شد، برخی از تعهدات قابلیت حال شدن را ندارند و امکان عقلی و منطقی اجرای حکم ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی در خصوص اینگونه تعهدات وجود ندارد. لذا می توان گفت که تعهدات ناشی از عقود و قراردادها به طور کلی با همان قیود و عوارض و کیفیات به وراثت منقل می شوند و تعهدات مؤجل مورث، حال نمی شوند. حکم مذکور در ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی شامل تعهدات ناشی از عقود معاوضی نظیر بیع و معاوضه و اجاره و صلح نمی باشد.

گفتنی است در حقوق فرانسه، دیون مؤجل متوفی به طور کلی حال نمی شود (کاتوزیان، ۱۳۷۴، ص ۱۴۰) و در قانون مدنی مصر نیز همین قاعده حاکم است، زیرا أجل، وصف دین تلقی شده نه وصف مدیون، به این جهت با موت مدیون، وصف دین که همان أجل است باقی می- ماند (السنهوری، همان، ص ۹۱).

عدالت نیز ایجاب می کند که وراثت تعهدات مؤجل مورث را با رعایت همان اجل به موقع اجرا گذارند هر چند که آنان این اختیار را دارند که از حق خود صرف نظر نمایند و قبل از حلول موعد به مقام ایفای تعهد برآیند.

قائم مقامی وراثت در قراردادهای انتقال یافته به آنان نیز اقتضا دارد تا در همان موضع و جایگاهی قرار گیرند که مورث آنان قرار داشته و ادامه دهنده همان راهی باشند که مورث آنان بخشی از آن را پیموده است.

فهرست منابع

- فارسی و عربی

- ابن حزم(بی تا)، المحلی، جلد هشتم، بیروت، نشر دارالفکر.
- ابن زهره(۱۴۱۷ هـ.ق)، غنیه النزوع، چاپ اول، قم، نشر موسسه امام صادق.
- ابوحبيب، سعدی(۱۴۰۸ هـ.ق)، القاموس الفقهي، چاپ دوم، دمشق، نشر دارالفکر.
- اجتهادی، عباس و سایرین (جمعی از قضات) (۱۳۷۴)، گزیده آرای دادگاههای حقوقی، چاپ اول، تهران، نشر میزان.
- امامی، سید حسن(۱۳۶۶)، حقوق مدنی، جلد ۱ و ۲ و ۳، چاپ چهارم، تهران، نشر کتابفروشی اسلامیة.
- بجنوردی، سید محمد حسین(۱۴۱۹ هـ.ق)، قواعد الفقهيہ، جلد هفتم، چاپ اول، قم، نشر هادی.

- بحرانی، شیخ محقق (بی تا)، *حدائق الناضره*، جلد بیستم، قم، نشر جامعه مدرسین.
- تفرشی، محمد عیسی (۱۳۷۸)، *مباحثی تحلیلی از حقوق شرکتهای تجاری*، جلد اول، چاپ اول، تهران، نشر دانشگاه تربیت مدرس.
- جعفری لنگرودی، محمد جعفر (۱۳۷۸)، *حقوق تعهدات*، چاپ سوم، تهران، گنج دانش.
- جواهری، سید حسن (۲۰۰۰ م)، *بحوث فی الفقه الماصر*، جلد اول، بیروت، دارالذخیر.
- حائری شاهباغ، سیدعلی (۱۳۷۶)، *شرح قانون مدنی*، جلد دوم، چاپ اول، تهران، نشر گنج دانش.
- حر عاملی (۱۴۱۴ هـ ق)، *وسائل الشیعه*، جلد هشتم، چاپ دوم، قم، نشر موسسه آل بیت.
- خویی، سید ابوالقاسم (۱۳۹۰ هـ ق)، *رساله توضیح المسائل*، چاپ هشتم، نشر لطفی.
- ستوده تهرانی، حسن (۱۳۷۵)، *حقوق تجارت*، جلد چهارم، چاپ اول، تهران، نشر دادگستر.
- روحانی، سید محمدصادق (۱۴۱۴ هـ ق)، *فقه الصادق*، جلد بیستم، چاپ سوم، قم، موسسه دارالکتاب.
- سنهوری، عبدالرزاق احمد (بی تا)، *الوسیط فی شرح القانون المدنی الجدید*، جلد نهم، دار احیاء التراث العربی.
- شهید ثانی (بی تا)، *مسالک الافهام*، چاپ سنگی.
- شهیدی، موسی (۱۳۴۰)، *موازین قضایی محکمه عالی انتظامی*، چاپ سوم، چاپخانه علمی.
- شهیدی، مهدی (۱۳۷۷)، *تشکیل قراردادها و تعهدات*، جلد اول، چاپ اول، تهران، نشر حقوقدان.
- _____ (۱۳۷۸)، *مجموعه مقالات حقوقی*، چاپ دوم، تهران، نشر حقوقدان.
- شیخ طوسی (۱۳۷۸)، *مبسوط*، جلد دوم، تهران، نشر مکتب رضوی.
- _____ (۱۴۱۷ هـ ق)، *خلافت*، جلد سوم، چاپ اول، قم، موسسه نشر اسلامی.
- صادقی، محمود (بهار ۱۳۸۲)، مقاله «مسئولیت ورثه نسبت به تعهدات، دیون، محکومیتها و دعاوی علیه مورث»، *نشریه مدرس*، دوره ۷، شماره ۱.
- طباطبایی یزدی، محمد کاظم (۱۳۷۶)، *سوال و جواب*، به اهتمام سید مصطفی محقق داماد، چاپ اول، تهران، مرکز نشر علوم اسلامی.
- علامه حلی (۱۴۱۴ هـ ق)، *تذکره الفقهاء*، جلد دوم، چاپ اول، قم، نشر آل بیت.
- علامه حلی (۱۴۰۲ هـ ق)، *مختلف الشیعه*، جلد پنجم، چاپ اول، قم، موسسه نشر اسلامی.
- فاروقی، حارث سلیمان (۱۹۹۷)، *المعجم القانونی*، (عربی - انگلیسی)، لبنان.
- فتح الله، احمد (۱۴۱۵ هـ ق)، *معجم ألفاظ الفقه الجعفری*، چاپ اول.
- قائم مقام فراهانی، محمد حسین (۱۳۶۷)، *حقوق تجارت*، چاپ اول، تهران، نشر دانشگاه تهران.
- قمی، میرزا ابوالقاسم (۱۳۷۱)، *جامع الشتات*، جلد سوم، چاپ اول، تهران، نشر کیهان.

- کاتوزیان، ناصر (۱۳۷۱)، عقود معین، جلد اول، چاپ چهارم، تهران، نشر انتشار.
- _____ (۱۳۶۸)، قواعد عمومی قراردادها، جلد چهارم، چاپ اول، تهران، نشر بهنشر.
- _____ (۱۳۶۳)، مشارکتها - صلح - عطایا، چاپ اول، تهران، نشر اقبال.
- _____ (۱۳۷۴)، نظریه عمومی تعهدات، چاپ اول، تهران، نشر یلدا.
- کیایی، عبدالله (۱۳۷۶)، التزامات بایع و مشتری، چاپ اول، تهران، نشر ققنوس.
- محقق داماد، سید مصطفی (۱۳۷۷)، قواعد فقه (۳)، چاپ اول، تهران، مرکز نشر علوم اسلامی.
- محقق کرکی (۱۴۰۸ هـ.ق)، جامع المقاصد، جلد هفتم، چاپ اول، قم، نشر آل بیت.
- محمصانی، صبحی (۱۳۳۹)، النظریه العامه للموجبات والعقود، ترجمه جمال الدین جمالی، جلد اول، چاپ اول، تهران، نشر موسوی.
- مسعود، جبران (۱۳۷۲)، الرائد، ترجمه نژاد انزابی، دکتر رضا، جلد اول، چاپ اول، مشهد، نشر آستان قدس رضوی.
- نووی، محی الدین، المجموع، جلد سیزدهم، بیروت، نشر دارالفکر.
- یزدی، سید محمد کاظم (۱۳۷۶)، سوال وجواب، به اهتمام سید مصطفی محقق داماد، چاپ اول، تهران، مرکز نشر علوم اسلامی.
- پادشاه، محمد (۱۳۳۶)، فرهنگ آندراج، جلد سوم، تهران، نشر کتابفروشی خیام.

- لاتین

- Dalloz, **Code Civil** (France), Paris, 1992-3.
- Davies, F.R, **Contract**, 3d ed, London, sweet & Maxwell, 1977.
- Dubson, Paul, **charlesworth's Business Law** , 16th ed, London, Sweet & Maxwell, 1997.
- Treitel, G.H, **Law of Contract**, 9th ed, London, sweet & Maxwell, 1997.